

موارد نقض احکام قضایی در فقه امامیه

مهدی حسن‌زاده*

دانشیار؛ دانشگاه قم، قم؛ ایران

(تاریخ دریافت: ۹۵/۹/۹؛ تاریخ پذیرش: ۹۷/۱/۱۹)

چکیده

در فقه امامیه حکم قاضی نقض‌شدنی نیست، مگر در مواردی که اشکالی در آن وجود داشته باشد. در بیان جهاتی (اشکالاتی) که موجب نقض حکم می‌شوند، در خصوص برخی از جهات از قبیل «واجد شرایط نبودن قاضی صادرکننده حکم» و «بی‌اعتباری دلیل مبنای حکم» با بیان‌های مختلف و دیدگاه‌های متفاوت مواجهه نیستیم، اما در خصوص برخی دیگر از جهات نقض احکام، از قبیل «خطای قاضی در استنباط» و «خلاف واقع بودن حکم» با تعابیر و تفاسیر متعدد و در مواردی متفاوت، روبه‌رو می‌شویم که بررسی و تحلیل موضوع را می‌طلبد. دیدگاه‌های متعارض در مورد نقش «ترازی اصحاب دعوا» در رسیدگی مجدد به دعوا و نقض حکم صادرشده در خصوص آن نیز شایان توجه است.

واژگان کلیدی

جهت نقض احکام، حکم قضایی، خطای قاضی، نقض حکم.

مقدمه

یکی از لوازم ضروری امر قضا و دادرسی، اعتبار احکام صادرشده و لازم الاتباع بودن آن است؛ به این معنا که وقتی اختلافی به محکمه کشیده شد و با اقامه دعوا، موضوع مورد اختلاف، رسیدگی و در خصوص آن، حکم صادر شد، لازم است اصحاب دعوا، اختلاف مذکور را بر اساس حکم صادرشده، حل شده بدانند و در جهت اجرای حکم اقدام کنند. ادامه اختلاف و تکرار ادعاها و انکارها و نادیده گرفتن حکم صادرشده، سبب می‌شود امر دادرسی، لغو و بلااثر شود.

در فقه امامیه بر لازم الاتباع بودن احکام قضایی و لزوم پذیرش حکم و مختومه شناختن دعوا بر اساس حکم صادرشده و منع ادامه اختلاف و تداوم ادعاها و انکارها بر خلاف حکم صادرشده و منع امتناع از پذیرش و اجرای حکم قاضی - که از آن به «رد بر حاکم» تعبیر شده، تأکید شده (الطوسی، ۱۳۵۱: ۹۰؛ الحلی، ۱۴۱۵: ۷۵؛ نجفی، ۱۳۹۸: ۹۷ و ۹۸؛ المامقانی، بی تا: ۴۷۴) و به دلایل متعدد بر این مطلب استناد شده است (رک. الآشتیانی، ۱۳۲۷: ۵۴ و ۵۵؛ الرشتی، ۱۴۰۱: ۴۷ و ۱۰۷؛ النراقی، ۱۴۰۵: ۵۲۸؛ الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۱۶۵؛ الموسوی الاردبیلی، ۱۴۰۸: ۲۵۳، ۲۶۲ و ۲۶۳).

با وجود این، بدیهی است که اعتبار حکم قاضی مطلق نیست، بلکه مشروط است به رعایت موازین مربوط به قضا و دادرسی و اینکه خطایی در جهت استنباط حکم یا احراز موضوع مورد اختلاف، اتفاق نیفتاده باشد. بنابراین، مسئله بررسی حکم صادرشده از جهت وجود یا نبود اشکال در آن و نقض آن در صورت احراز وجود اشکال در آن، مطرح می‌شود.

در فقه امامیه نیز نظریه «مصیب بودن» قاضی به این معنا که آنچه قاضی با اجتهاد به آن برسد، صحیح و حکم واقعی محسوب شود، پذیرفته نشده است (رک. الطوسی، ۱۳۵۱: ۹۱؛ الطوسی، ۱۴۳۲: ۱۴۱۵؛ الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۰۸)، بلکه حکم قاضی اعتبار ظاهری دارد؛ یعنی تا جایی معتبر است که مخالفت آن با حکم واقعی آشکار نشود (الاسدی، ۱۴۱۹: ۴۳۴). بنابراین، اعتبار حکم قاضی مشروط به این است که به حق صادر شده باشد و اشکالی در آن نباشد (الطوسی، ۱۳۵۱: ۹۰؛ الحلی، ۱۴۱۵: ۷۵)، در غیر این صورت مسئله «نقض حکم»

مطرح می‌شود. آنچه مسلم است اینکه قاضی نمی‌تواند بدون دلیل و به صورت دلبخواهی حکم صادر شده را نقض کند (الموسوی الاردبیلی، ۱۴۰۸: ۲۵۳)، بلکه «نقض حکم» مشروط است به احراز اشکال در آن. نقض حکم در صورت احراز اشکال در آن، ممکن است توسط قاضی صادرکننده یا قاضی دیگر انجام گیرد. شایان ذکر است که هر قاضی مکلف به تنفیذ حکم صادر شده توسط قاضی دیگر است، مگر اینکه وجود اشکال در آن محرز شود (نجفی، ۱۳۹۸: ۹۸؛ النراقی، ۱۴۰۵: ۵۸). به عبارت دیگر لازم نیست موافق حق بودن حکم صادر شده توسط قاضی دیگر، محرز شود، بلکه اصل بر صحت حکم است تا وقتی که خلاف آن ثابت نشده است (الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۸). علاوه بر اینکه گفته شده هر قاضی از بررسی حکم صادر شده توسط قاضی دیگر ممنوع است، مگر اینکه چنین کاری از او درخواست شده باشد و رأساً نمی‌تواند این کار را انجام دهد (الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۶). با وجود این، نقض حکم پس از احراز اشکال آن، مشروط به مطالبه محکوم‌علیه نیست، بلکه نقض در این حالت، وظیفه قاضی شناخته شده است. البته طرفی که به ناحق، حکم به ضرر او صادر شده است، می‌تواند از حقی که در موضوع مورد اختلاف دارد، بگذرد و آن را اسقاط کند، ولی نمی‌تواند درخواست عدم نقض حکم را بکند (الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۴۲).

با درخواست بررسی حکم و ادعای وجود اشکال در حکم صادر شده، چنین بررسی‌ای نه فقط جایز، بلکه لازم می‌شود (الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۱۶۸ تا ۱۷۰) و به این شبهه که چنین بررسی سبب سبک شدن جایگاه قضات و خودداری ایشان از صدور حکم و موجب عسر و حرج می‌شود، پاسخ داده شده است که نپذیرفتن چنین درخواست‌هایی نیز موجب تضییع حقوق مردم می‌شود و اگر اشکال وارد باشد، تزلزل جایگاه قاضی ایراد ندارد و اگر وارد نباشد، عزت قاضی باقی می‌ماند، علاوه بر اینکه نپذیرفتن چنین درخواست‌هایی موجب عسر و حرج بر مردم می‌شود (النراقی، ۱۴۰۵: ۵۲۹).

مسئله مهم در بحث از نقض احکام قضایی، اشکال یا اشکال‌هایی است که به استناد آنها می‌توان بررسی حکم صادر شده و نقض آن را درخواست کرد و در صورت احراز آن، لازم است حکم صادر شده نقض شود. با ملاحظه متون فقهی می‌توان دریافت که این

اشکالات که با تعبیر «جهات» از آنها یاد می‌کنیم، متعددند و با وجود روشن و مشخص بودن برخی از آنها، در خصوص برخی دیگر، از جهت تعبیر و تفسیر، بیان‌های متعدد و در مواردی متفاوت، وجود دارد. قابل تأمل‌ترین این جهات، «خطای قاضی در استنباط حکم دعوا» است، که به همراه جهت «مخالف واقع بودن حکم»، دسته‌ای مجزا از جهات نقض احکام قضایی را تشکیل می‌دهند که متضمن اشکال در تشخیص حکم دعوا هستند. در این مقاله ابتدا این دسته از جهات نقض احکام قضایی بررسی می‌شوند و در ادامه، به بحث پیرامون سایر جهات، شامل «عدم رعایت موازین مربوط به ادله اثبات دعوا و بی‌اعتباری دلیل مبنای حکم» و «واجد شرایط نبودن قاضی» پرداخته می‌شود و در نهایت، نقش «تراضی اصحاب دعوا» در بررسی حکم صادرشده و نقض آن، تحلیل خواهد شد.

در دادرسی‌های مدنی امروزی، اشکالاتی که سبب نقض آرا در تجدید نظر یا فرجام یا موجب نقض احکام در اعاده دادرسی می‌شوند، در قانون آیین دادرسی مدنی، بیان شده‌اند (مواد ۳۴۸، ۳۷۱، ۴۲۷). با وجود این، در ماده ۳ همان قانون، به تبعیت از اصل ۱۶۷ قانون اساسی، مقرر شده است در صورتی که به دلیل سکوت، نقص، اجمال یا تعارض قانون‌ها، قاضی، موفق به یافتن حکم موضوع دعوا در قانون نشود، مکلف است به استناد منابع یا فتاوی معتبر فقهی، رأی صادر کند. در چنین شرایطی، نقض رأی، تابع مقررات و احکام فقهی است و احکام فقه در خصوص موارد نقض آرا، لازم است مراعات شود.

اشکال در تشخیص حکم دعوا

کار قاضی در رسیدگی و حل و فصل اختلاف، در دو بخش انجام می‌گیرد؛ یک قسمت مربوط به احراز واقعیت موضوع مورد اختلاف است، که در این قسمت، قاضی با به کار گرفتن موازین مربوط به ادله اثبات دعوا و با استفاده از ادله اثبات دعوا از قبیل اقرار، شهادت و سوگند، به احراز واقعیت مورد اختلاف بین اصحاب دعوا می‌پردازد. در قسمت دیگر، پس از اینکه موضوع مورد اختلاف، با کمک ادله اثبات دعوا بر قاضی ثابت شد، قاضی به تشخیص حکم چنین موضوعی می‌پردازد؛ با به کار گرفتن موازین استنباط احکام و با استناد به ادله اثبات احکام که در رأس آن، کتاب (قرآن کریم) و سنت (روایات

معصومین علیهم السلام) هستند. قاضی در هر دو قسمت؛ یعنی هم در قسمت احراز موضوع و هم در تشخیص حکم آن، مکلف به دقت و رعایت موازین است و اشکال در قضاوت و خطای قاضی در هر یک از این دو قسمت، حکم صادرشده را مخدوش می‌کند. با وجود این، بخش تشخیص حکم، از این ویژگی برخوردار است که برخلاف بخش موضوعی که هم قاضی و هم اصحاب دعوا در آن دخالت دارند و نه فقط قاضی مکلف به اجرای موازین مربوط به ادله اثبات دعوا است، اصحاب دعوا نیز در استناد و ارائه ادله به دادگاه نقش دارند، در بخش حکمی، صرفاً قاضی وظیفه تشخیص حکم را با به‌کار بستن موازین استنباط احکام بر عهده دارد و اصحاب دعوا در این بخش، نقشی ندارند. بنابراین، بر خلاف بخش موضوعی که ممکن است اصحاب دعوا در استناد و ارائه ادله اثبات دعوا، به‌درستی عمل نکنند و در نهایت، حکم صادرشده در اثر تخلف ایشان، مخدوش شود، بدون اینکه قاضی مرتکب خطایی شده باشد - مانند اینکه حکم بر اساس اقرار یا شهادتی صادر شود که کذب بودن آن بعد از صدور حکم، کشف شود - در بخش حکمی به‌دلیل نقش انحصاری قاضی و عدم مداخله اصحاب دعوا، هر گونه اشکالی به تشخیص قاضی برمی‌گردد و شاید به همین دلیل، در متون فقهی، به این دسته از اشکالات، یعنی اشکال در تشخیص حکم دعوا توجه بیشتری شده و بیشتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. با دقت در سخن فقها در بیان اشکالات مربوط به تشخیص حکم دعوا، می‌توان دو مورد را دریافت که هر یک، جهتی برای نقض حکم قاضی محسوب می‌شود؛ «مخالفت حکم با دلیل قطعی یا واقع» و «خطای قاضی در اجتهاد و استنباط حکم دعوا».

مخالفت حکم با دلیل قطعی یا واقع

در برخی از منابع فقهی، مسئله موارد نقض حکم قاضی و عامل یا عواملی که سبب نقض حکم قاضی می‌شود، به نحو اجمال مورد توجه قرار گرفته و در بیانی مطلق، بیان شده است که حکم قاضی در صورت مشخص شدن خطای او نقض می‌شود (الطوسی، ۱۳۵۱: ۱۰۱؛ الطوسی، ۱۴۳۲: ۲۱۴؛ الطرابلسی، ۱۴۰۶: ۵۹۹؛ الفیض الکاشانی، ۱۴۰۱: ۲۵۰).

اما در منابع دیگر، سعی شده است که موارد نقض حکم قاضی با جزئیات بیشتری بیان

شود. یکی از مواردی که به‌عنوان عامل نقض حکم قاضی معرفی شده و نظر مخالفی در این زمینه یافت نشده، «مخالفت حکم با ادله قطعی» احکام در فقه است (الاسدی، ۱۴۱۹: ۴۳۳؛ الاسدی، ۱۴۱۰: ۱۴۲؛ الحلّی، ۱۴۱۵: ۷۵؛ الحسینی العاملی، بی‌تا: ۵۳؛ نجفی، ۱۳۹۸: ۹۷). «مخالف بودن حکم با واقع» نیز به‌عنوان یکی از جهات نقض حکم قاضی بیان شده (الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۸) که به‌نظر می‌رسد منظور همان عاملی است که در منابع دیگر با عنوان «مخالفت حکم با ادله قطعی» مطرح می‌شود. یکسانی این دو تعبیر و واحد بودن جهت نقض مورد نظر در این دو تعبیر، در سخن یکی از فقها تصریح شده است (النراقی، ۱۴۰۵: ۵۲۸). با وجود این، در برخی از منابع، عامل «مخالف بودن حکم با واقع» در کنار عامل دیگری با عنوان «مخالفت حکم با دلیل پذیرفته‌شده نزد همه فقها» به‌عنوان دو مورد از جهات نقض احکام معرفی شده‌اند (الآشتیانی، ۱۳۲۷: ۵۶ و ۵۷؛ الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۰۸؛ المامقانی، بی‌تا: ۲۷۴) که اگر عنوان و عامل «مخالفت با دلیل معتبر نزد همه فقها» در این منابع را با عامل و عنوان «مخالفت با دلیل قطعی» که در منابع دیگر آمده است، معادل بدانیم، یکسان بودن جهت «مخالفت حکم با دلیل قطعی» با جهت «خلاف واقع بودن حکم» از دیدگاه منابع مورد اشاره، منتفی است و این دو، دو جهت مستقل برای نقض حکم، محسوب می‌شوند.

در تحلیل رابطه دو عنوان «مخالف واقع بودن حکم» و «مخالف ادله قطعی بودن آن» به‌نظر می‌رسد این دو مطلب با یکدیگر ملازمه دارند و حکم، زمانی مخالف واقع شناخته می‌شود که مخالف ادله قطعی، صادرشده باشد و مخالف ادله قطعی بودن حکم، سبب می‌شود حکم، مخالف واقع شناخته شود. بنابراین، حق با کسانی است که این دو عنوان را معادل یکدیگر شناخته‌اند و بیان کسانی که این دو را به‌گونه‌ای به‌کار برده‌اند که مغایرت آنها را القا می‌کند، قابل‌خند است.

در دادرسی‌های امروزی، به‌نظر می‌رسد در جایی که قاضی در اتخاذ تصمیم و صدور حکم دعوا، یک حکم مسلم حقوقی را که در یک منبع مسلم مانند قانون یا رأی وحدت رویه، موجود بوده، نادیده گرفته و عمداً یا از سر غفلت، نسبت به آن بی‌توجه مانده و آن را مورد استناد قرار نداده، چنین حکمی به‌دلیل مخالفت با قانون، نقض‌شدنی است و

مشمول جهت «خلاف قانون» که در مواد ۳۴۸ (تجدید نظر) و ۳۷۱ ق.آ.د.م. (فرجام) مقرر شده و از جهات نقض آرای محاکم محسوب شده است، می‌شود.

خطای قاضی در اجتهاد و استنباط حکم دعوا

در برخی از منابع فقهی «خطای قاضی در اجتهاد» در کنار «مخالف واقع بودن حکم» به‌عنوان یکی دیگر از جهات نقض احکام معرفی شده است (الآشتیانی، ۱۳۲۷: ۵۶؛ الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۰۹؛ الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۸). همچنین در منابعی، «کشف بطلان حکم» به‌عنوان جهت نقض حکم، معرفی شده است، اعم از اینکه مستند آن، ادله قطعی باشد یا ادله اجتهادی یا ظنی (الاسدی، ۱۴۱۰: ۱۴۲؛ الاسدی، ۱۴۱۹: ۴۳۳؛ الحلی، ۱۴۱۵: ۵۷؛ الحسینی العاملی، بی‌تا: ۵۳). در منابع دیگر، «خطا و تقصیر در اجتهاد» به‌عنوان جهتی در کنار جهت «مخالفت حکم با ادله قطعی» معرفی شده است (نجفی، ۱۳۹۸: ۹۷؛ النراقی، ۱۴۰۵: ۵۲۸).

در تبیین رابطه جهت «خطای قاضی در اجتهاد» و «خلاف واقع بودن حکم» گفته شده است که شاید حکم، خلاف واقع باشد، ولی قاضی مرتکب تقصیر در استنباط حکم نشده باشد، به این صورت که به قدر کافی تحقیق در خصوص ادله به عمل آورده است و حکمی که معارض با یک قاعده باشد، نیافته است، بنابراین، به مقتضای آن قاعده، حکم صادر کرده، سپس بر نصی از کتاب (قرآن کریم) آگاه می‌شود که در خبر صحیح، تفسیر و مورد عمل همه فقها واقع شده و او از آن غافل بوده است. در چنین شرایطی، حکم مذکور از جهت ظاهری، صحیح و مشمول ادله‌ای است که نظر مجتهد را پس از اجتهاد صحیح، معتبر می‌داند، اما این حکم، خلاف واقع است. در مقابل، شاید قاضی در استنباط حکم، خطا کرده، مانند اینکه به خبر ضعیف عمل کرده است، در حالی که چه بسا حکم، مخالف با واقع نباشد یا مخالفت آن با واقع، محرز نباشد. با وجود این، شاید در مواردی هر دو عنوان یادشده جمع شوند و صدق کنند (الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۸).

به‌نظر می‌رسد چنین تحلیلی در خصوص رابطه جهت «تقصیر قاضی در استنباط حکم دعوا» و «مخالفت حکم با واقع یا ادله قطعی» قابل تأیید است؛ زیرا شاید حکم قاضی، مخالف واقع و ادله قطعی شناخته شود، بدون اینکه او در اجتهاد و استنباط حکم، مرتکب

خطا و تقصیری شده باشد و در مقابل، چه بسا قاضی در استنباط حکم به درستی عمل نکند، اما حکم او با واقع و ادله قطعی، مخالف نباشد یا مخالفت حکم او با واقع و ادله قطعی، محرز نباشد. جمع دو عنوان مورد بحث نیز امکان‌پذیر است، به این صورت که قاضی در استنباط حکم، مرتکب خطا و تقصیر شود و در اثر این خطا، حکم مخالف واقع یا ادله قطعی صادر کند.

در خصوص معیار «خطای قاضی در اجتهاد» بیان‌های روشن و مفصلی یافت نشده و در سخن فقها، این موضوع به‌طور جدی و تفصیلی بحث نشده است، اما آنچه پذیرفته و مورد تأکید واقع شده، این است که صرف اختلاف در استنباط احکام و تفاوت نظرهای اجتهادی، موجب نقض حکم نمی‌شود (نجفی، ۱۳۹۸: ۹۶؛ الآشتیانی، ۱۳۲۷: ۵۴؛ الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۰۸؛ الکنی الطهرانی، بی تا: ۲۳۸؛ النزاقی، ۱۴۰۵: ۵۲۸؛ المدنی التبریزی، ۱۴۲۴: ۲۶)، همان‌طور که تغییر نظر اجتهادی قاضی نیز به‌خودی‌خود و در جایی که خطای در اجتهاد سابق، آشکار نشود، سبب بی‌اعتباری احکامی که بر اساس نظر اجتهادی سابق صادر کرده است، نمی‌شود و مجوز نقض احکام قبلی نیست (رک. الحسینی العاملی، بی تا: ۵۳ و ۵۴؛ النزاقی، ۱۴۰۵: ۵۸).

مغایرت حکم صادرشده بر اساس نظر اجتهادی قاضی صادرکننده حکم با فتوای مجتهدی که اصحاب دعوا مقلد او هستند نیز تأثیری در اعتبار حکم یادشده ندارد و مجوز نقض آن نیست؛ زیرا این مطلب پذیرفته‌شده‌ای است که در دادرسی، نظر اجتهادی قاضی رسیدگی‌کننده به دعوا، حاکم است و نه نظر اجتهادی مجتهدی که اصحاب دعوا مقلد او هستند و حکمی که بر اساس نظر قاضی رسیدگی‌کننده به دعوا صادر می‌شود، بر فتوای مرجع تقلید اصحاب دعوا مقدم است (نجفی، ۱۳۹۸: ۹۷ و ۹۸). چنین تقدمی وجود دارد حتی در مواردی که اصحاب دعوا یا یکی از ایشان، مجتهد و فتوای او با فتوای قاضی رسیدگی‌کننده به دعوا و حکم صادرشده بر اساس چنین فتوایی مغایر باشد.

با وجود آنچه گفته شد، در سخن برخی از فقیهان به نکته‌هایی اشاره شده است که از آن می‌توان در جهت دریافت معیار «خطای در اجتهاد» بهره برد. توضیح اینکه در برخی از منابع، در بیان منظور از «خطای در اجتهاد» بر مسئله غفلت قاضی از ادله موجود در

خصوص موضوع و کوتاهی او در دستیابی به آن ادله تأکید شده است (الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۸؛ الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۱۷۱؛ الموسوی الاردبیلی، ۱۴۰۸: ۲۵۹؛ التبریزی، ۱۴۱۵: ۸۵). در بیان دیگر، عامل تعمد در بی‌توجهی به دلایل موجود بر عامل غفلت از ادله، افزوده شده است (نجفی، ۱۳۹۸: ۹۷).

از این سخنان می‌توان دریافت که زمانی می‌توان نسبت «خطای در اجتهاد» به قاضی داد که او در اثر غفلت و کوتاهی، به ادله موجود مربوط به موضوع دست نیافته یا در اثر تعمد و قصد، آن ادله را در استنباط حکم، نادیده گرفته و به‌کار نگرفته باشد.

بدیهی است ادله‌ای که از سر غفلت یا عمداً در مسیر استنباط حکم، مورد استناد و استفاده قرار نگرفته‌اند، لازم است ادله معتبری باشند که در جهت استنباط حکم، تأثیر داشته باشند، بنابراین، بی‌توجهی به ادله بی‌اعتبار که تأثیری در استنباط حکم ندارند، سبب باطل و بی‌اعتبار شناخته شدن اجتهاد انجام گرفته نمی‌شود. لزوم معتبر بودن دلیلی که در استنباط حکم، مورد استناد و استفاده واقع نشده و اختصاص باطل و بی‌اعتبار شناخته شدن حکم صادرشده به چنین صورتی، در سخن فقهای متعددی، مورد تأکید واقع شده است (نجفی، ج ۴۰: ۹۷؛ الآشتیانی، ۱۳۲۷: ۵۶؛ الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۰۹؛ الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۸؛ المامقانی، بی‌تا: ۲۴۷؛ الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۱۷۱؛ الموسوی الخمینی، ۱۴۲۱: ۳۸۸؛ الموسوی الاردبیلی، ۱۴۰۸: ۲۵۹؛ التبریزی، ۱۴۱۵: ۸۵؛ المدنی التبریزی، ۱۴۲۴: ۲۶). البته اعتبار دلیل استفاده‌نشده لازم نیست در نزد همه یا اکثر فقها باشد، بلکه معتبر بودن آن از نظر قاضی صادرکننده حکم، کافی است؛ زیرا با وجود اعتبار دلیل مذکور از نظر این قاضی، استفاده نشدن از آن دلیل در استنباط حکم، سبب بی‌اعتباری استنباط و اجتهاد انجام گرفته توسط او می‌شود و خود او نیز نمی‌تواند قائل به صحت استنباط و اجتهاد خویش باشد. کافی بودن اعتبار دلیل استفاده‌نشده در استنباط حکم از نظر قاضی صادرکننده حکم، برای باطل شناخته شدن حکم صادرشده و لزوم نقض آن، مورد تأیید و تصریح برخی از فقها واقع شده است (المامقانی، بی‌تا: ۲۷۴؛ الموسوی الاردبیلی، ۱۴۰۸: ۲۵۶).

با وجود آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد خطای در اجتهاد را نمی‌توان منحصر به حالت

مذکور، یعنی غفلت از دلیل معتبر یا بی‌توجهی عمدی به آن دانست، بلکه می‌توان گفت؛ به‌طور کلی هر گاه قاضی در به‌کار بستن اصول و قواعد مربوط به اجتهاد صحیح و استنباط احکام، کوتاهی کرده باشد، اعم از اینکه به‌صورت غفلت از دلیل معتبر یا بی‌توجهی عمدی به دلیل معتبر یا به هر شیوه دیگر باشد، مرتکب خطا در اجتهاد شده است و حکم استنباط‌شده را نمی‌توان صحیح دانست. چنین ضابطه کلی‌ای، از سخن یکی از فقها که معذور شناخته نشدن قاضی را در حکمی که صادر کرده، به‌عنوان معیار تقصیر او در اجتهاد معرفی کرده، قابل استنباط است (الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۱۷۱). علاوه بر اینکه فقیه دیگری در توضیح خطای قاضی، به‌صراحت از عدم رعایت موازین، سخن می‌گوید (التبریزی، ۱۴۱۵: ۸۵).

از نگاه برخی از فقها، خطای در اجتهاد و استنباط حکم، صرف‌نظر از حکمی که استنباط کرده است، موجب بطلان حکم صادرشده و لزوم نقض آن می‌شود، حتی اگر مخالف حکم واقعی نباشد یا مخالفت آن با حکم واقعی، محرز نباشد. به‌عبارت دیگر، حتی اگر وضعیت به گونه‌ای باشد که اگر قاضی دچار خطای در اجتهاد هم نمی‌شد، اجتهاد او به استنباط همان حکم شرعی و صدور همان حکم در دعوا منجر می‌شد، حکم صادرشده باطل است و باید نقض شود؛ زیرا حکم صادرشده در صورتی فاقد اشکال است و باید تأیید شود که بر اساس اجتهاد صحیح قاضی، صادر شده باشد و صرف خلاف واقع نبودن حکم صادرشده، کافی نیست. به‌عبارت دیگر، اجتهاد صحیح در استنباط و صدور حکم دعوا، خصوصیت و موضوعیت دارد نه طریقت. به همین خاطر اگر شخصی که شرایط قضا را نداشته باشد، حکمی صادر کند، چنین حکمی باطل است و باید نقض شود، حتی اگر مخالف حکم واقعی نباشد (رک: الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۱۰؛ الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۸؛ النراقی، ۱۴۰۵: ۵۲۸؛ التبریزی، ۱۴۱۵: ۸۵). با وجود این، یکی از فقها، در جایی که با وجود خطای قاضی در اجتهاد، بطلان حکم و مخالفت آن با حکم واقعی، محرز یا محتمل نباشد، به عدم نقض حکم نظر داده است (الحسینی العاملی، بی‌تا: ۵۴). این دیدگاه از این جهت که برای اجتهاد قاضی، خصوصیتی قائل نیست و به نتیجه آنکه حکم صادرشده است، توجه می‌کند، شایان توجه است و در دادرسی‌های امروزی نیز پذیرفتنی‌تر خواهد بود.

در این خصوص می‌توان به ماده ۴۰۳ ق.آ.د.م. توجه کرد که در آن اعلام شده است: «اگر رأی دادگاه به صورت حکم صادر شود ولی از حیث استدلال و نتیجه، منطبق با قرار بوده و متضمن اشکال دیگری نباشد، دیوان عالی کشور آن را قرار تلقی و تأیید می‌نماید». به موجب این قسمت از این ماده، خطای دادگاه در صدور رأی به شکل «حکم» در جایی که باید در قالب «قرار»، رأی صادر می‌کرد، وقتی که اشکال دیگری در رأی نباشد، موجب نقض رأی نمی‌شود؛ زیرا در چنین صورتی، نتیجه‌ای که دادگاه به آن رسیده، درست است و صرفاً در اطلاق عنوان رأی (حکم یا قرار) دچار اشتباه شده است که تأثیری در نتیجه ندارد.

همچنین به ماده ۳۵۵ همان قانون می‌توان استناد کرد که اعلام کرده است: «در صورتی که دادگاه تجدیدنظر قرار دادگاه بدوی را در مورد رد یا عدم استماع دعوا به جهت یادشده در قرار، موجه نداند، ولی به جهات قانونی دیگر دعوا را مردود یا غیر قابل استماع تشخیص دهد، در نهایت قرار صادره را تأیید خواهد کرد».

به نظر می‌رسد مقایسه کردن رأیی که قاضی واجد شرایط با کوتاهی در رعایت کامل موازین، صادر کرده با رأیی که شخص عامی و غیر واجد شرایط قضا صادر کرده است، قابل خدشه باشد؛ زیرا بطلان رأی شخص عامی که شرایط قضا را ندارد، قابل تردید و خدشه نیست، اما بطلان رأی قاضی واجد شرایط در جایی که در رعایت موازین استنباط احکام کوتاهی کرده است، به گونه‌ای که حتی موردی را نیز دربر گیرد که این کوتاهی در نتیجه قضاوت و حکمی که صادرشده، تأثیر نداشته باشد، محل بحث و تأمل است.

در دادرسی‌های امروزی نیز اختلاف قضات در استنباط احکام حقوقی، امری بعید و ناپذیرفتنی نیست، بلکه قضات در تفسیر قانون، استقلال دارند و قاضی مکلف است بدون اینکه از نظر دیگران پیروی کند، خود با استفاده از دانش حقوقی، به استنباط احکام از منابع حقوق پردازد و طبیعی است که چه بسا برخی از مواد قانونی، قابلیت تفسیرهای متعدد داشته باشد و از مواد یکسان «تفاسیر قضایی» متعدد و متقابلی ارائه شود. به همین دلیل است که اصل صدور آرای متعارض به استناد مواد یکسان تا جایی که بر مبنای تفاسیر پذیرفتنی باشد، اشکال محسوب و سبب نقض آن آرا نمی‌شود و صرفاً به دلیل توقع اجتماعی است که

در چنین مواردی مسئله صدور «رای وحدت رویه» مطرح می‌شود که به موجب آن بدون اینکه هیچ‌یک از آرای متعارض صادر شده بر اساس تفاسیر مختلف، نقض شوند، محاکم، موظف به رعایت تفسیر مورد تأیید هیأت عمومی دیوان عالی کشور می‌شوند. با وجود این، هر برداشتی از قانون، تحت عنوان «تفسیر قضایی قانون» مورد تأیید نیست، بلکه تا جایی این برداشت‌ها پذیرفتنی است که مبتنی بر مبنای منطقی قابل تأیید باشد و به گونه‌ای باشد که بتوان آن را به عنوان یک دیدگاه حقوقی پذیرفت، ولی اگر قاضی، برداشتی از قانون ارائه کرده باشد که بر مبنای پذیرفتنی و منطقی، مبتنی نباشد و معنایی غیرمنطقی و ناپذیرفتنی از قانون ارائه و قانون را در معنایی تفسیر کرده باشد که با هیچ تحلیل قابل اعتنایی نمی‌توان چنین معنایی را محتمل دانست و قانون مذکور قابلیت حمل بر معنای مذکور را نداشته باشد، در چنین حالتی، قاضی با سوء تفسیر قانون، مرتکب اجرای ناصحیح قانون شده و رأیی که بر اساس چنین تفسیری صادر شده باشد، قابل تأیید نیست؛ بلکه مشمول جهت «خلاف قانون» در مواد ۳۴۸ و ۳۷۱ ق.آ.د.م. می‌شود و نقض رأی را در پی دارد.

سایر جهات نقض احکام

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، قاضی همان‌طور که مکلف به رعایت موازین مربوط به تشخیص حکم دعواست، در احراز واقعیت موضوع مورد اختلاف نیز مکلف به رعایت موازین مربوط به ادله اثبات دعوا خواهد بود و عدم رعایت هر یک از این موازین، اعتبار حکم صادر شده را مخدوش می‌کند. علاوه بر اینکه بی‌اعتباری دلیل اثبات دعوا در هر حال - اعم از اینکه در اثر عدم رعایت موازین توسط قاضی یا ناشی از تخلف اصحاب دعوا در استناد و ارائه ادله باشد - سبب بی‌اعتباری حکم صادر شده و لزوم نقض آن می‌شود. همه این اشکالات، زمانی مورد توجه قرار می‌گیرند که قاضی صادرکننده حکم، واجد شرایط قضاوت باشد، در غیر این صورت، حکم صادر شده به دلیل واجد شرایط قضا نبودن شخص صادرکننده حکم، نقض می‌شود و نوبت به بررسی و توجه به اشکالات دیگر نمی‌رسد. با وجود این، سؤالی جای طرح و بررسی دارد که آیا صرف تراضی اصحاب دعوا، بدون اینکه اشکالی در حکم صادر شده یا قاضی آن باشد، مجوز نقض حکم و تجدید رسیدگی و صدور حکم مجدد خواهد بود؟

عدم رعایت موازین ادله اثبات دعوا و بی‌اعتباری دلیل مبنای حکم

قاضی مکلف است در بخش موضوعی دعوا، یعنی بررسی ادله اثبات موضوع مورد اختلاف نیز موازین قضا را به‌درستی رعایت کند. بر این اساس، عدم رعایت موازین مربوط به ادله اثبات دعوا، از قبیل اینکه با سوگند مدعی یا با بی‌بینه منکر یا با شهادت زنان در اموری که شهادت مردان لازم است یا با شهادت دو نفر در اموری که شهادت تعداد بیشتر لازم است، حکم کند، یکی دیگر از جهات نقض احکام محسوب می‌شود (الموسوی الاردیبلی، ۱۴۰۸: ۲۵۶) که با وجود آن، حکم صادرشده قابل تأیید نیست، بلکه لازم است نقض شود.

همچنین فقدان شرایط صحت دلیل، از قبیل فقدان شرط عدالت شهود، سبب می‌شود حکم صادرشده بر مبنای دلیل فاقد شرایط، تأییدشدنی نباشد، بلکه قابل نقض باشد. در متون فقهی متعدد، فاسق شناخته شدن شهودی که حکم بر اساس شهادت آنها صادرشده، به‌عنوان یک جهت نقض احکام، مورد توجه و تصریح واقع شده است (الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۲۶؛ الکنی الطهرانی، بی تا: ۲۳۶؛ النراقی، ۱۴۰۵: ۵۲۹؛ الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۲۰۳). با وجود این، لزوم نقض حکم به خاطر فقدان شرایط دلیل اثبات دعوا را نمی‌توان مختص به مورد مذکور دانست، بلکه این مورد، صرفاً یک مثال است و در هر مورد که هر یک از شرایط دلیل اثبات دعوا، وجود نداشته و با فقدان شرط، بر اساس چنین دلیلی حکم صادر شده باشد، چنین حکمی باطل و بی‌اعتبار است و باید نقض شود.

عدم رعایت موازین مربوط به ادله اثبات دعوا و بی‌اعتباری دلیل مبنای حکم، در هر حال موجب نقض حکم می‌شود، حتی اگر مخالفت آنچه اثبات شده با واقعیت موضوع دعوا محرز نشود یا حتی مطابقت آن ثابت باشد (الموسوی الاردیبلی، ۱۴۰۸: ۲۵۶). در تحلیل بطلان و بی‌اعتباری حکم صادرشده بر اساس دلیل فاقد شرایط، مانند شهادت فرد فاسق، گفته شده، صدور حکم بر اساس ادله اثبات دعوا وظیفه قاضی است، چون در شرع، این ادله، به‌عنوان اثبات‌کننده موضوع دعوا پذیرفته و تأیید شده‌اند و قاضی مکلف به صدور حکم بر اساس آنها با وجود شرایط آنهاست. به‌عبارت دیگر، رعایت این ادله، تبعیدی است و صدور حکم بر اساس این ادله، صرفاً به‌خاطر کاشفیت آنها از واقع نیست.

به تعبیر دیگر، ادله اثبات دعوا در قضا و دادرسی، خصوصیت دارند و چنین نیست که صرفاً به‌عنوان طریق به واقع، مورد توجه و استفاده واقع شوند، بنابراین، در موارد جمع نبودن شرایط دلیل، حکم بر اساس آن باطل است، حتی اگر مخالفت مدلول آن با واقع، محرز نباشد (الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۲۵ و ۱۲۶).

در برخی از منابع فقهی، صدور حکم بر اساس شهادت افراد فاسق، موجب مسئولیت قاضی شناخته شده است (الطوسی، ۱۴۳۲: ۲۱۶؛ الاسدی، ۱۴۱۰: ۱۴۲؛ الحلی، ۱۴۱۵: ۷۶؛ المامقانی، بی‌تا: ۴۷۴؛ التبریزی، ۱۴۱۵: ۹۰). در این منابع، سخنی از نقض حکم در این حالت به میان نیامده است و مشخص نیست آیا ضمان قاضی در این حالت، با نقض حکم همراه است یا بدون اینکه حکم نقض شود، قاضی محکوم به جبران خسارت محکوم‌علیه می‌شود؟ به نظر می‌رسد ضمان و مسئولیت قاضی نه تنها با نقض حکم او منافاتی ندارد، بلکه فرع بر نقض حکم است؛ زیرا در صورتی که حکم قاضی نقض نشود، تقصیری نمی‌توان به او نسبت داد تا سبب مسئولیت او شود، اما با نقض حکم قاضی، می‌توان او را مسئول نیز شناخت که در صورت عدم امکان استرداد مالی که با حکم او به ناحق از محکوم‌علیه گرفته شده و به محکوم‌له پرداخت شده است، ملزم به تحویل مثل یا قیمت آن به محکوم‌علیه شود. بنابراین، می‌توان گفت؛ حکم به ضمان قاضی در منابع یادشده، به‌طور ضمنی مستلزم حکم به لزوم نقض حکم قاضی است. در تأیید منافات نداشتن حکم به ضمان قاضی و لزوم نقض حکم صادرشده، می‌توان به سخن یکی از فقها استناد کرد که در عین صحبت از ضمان قاضی در صورت صدور حکم بر اساس شهادت افراد فاسق (الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۱۸۵) نظر به نقض چنین حکمی داده است (همان، ج ۱: ۲۰۳).

در قانون آیین دادرسی مدنی در مواد متعددی، عدم رعایت مقررات مربوط به ادله اثبات دعوا و بی‌اعتباری دلیل مبنای رأی، به‌عنوان جهت نقض رأی، معرفی شده است. توضیح مختصر اینکه در ماده ۳۴۸ این قانون در بندهای (الف) تا (ج) «ادعای عدم اعتبار مستندات دادگاه»، «ادعای فقدان شرایط قانونی شهادت شهود» و «ادعای عدم توجه قاضی به دلایل ابرازی» از جهات نقض رأی در دادگاه تجدید نظر شناخته شده و در بند ۵ ماده

۳۷۱ آن قانون «ناقص بودن تحقیقات انجام‌شده و یا توجه نکردن به دلایل و مدافعات طرفین» و در ماده ۳۷۵ همان قانون «عدم صحت مدارک، اسناد و نوشته‌های مبنای رأی» از اسباب نقض رأی در دیوان عالی کشور معرفی شده است. در ماده ۲۳۴ قانون یادشده نیز اعلام شده است: «چنانچه پس از صدور رأی برای دادگاه معلوم شد که قبل از ادای گواهی، جهات جرح وجود داشته، ولی بر دادگاه مخفی مانده و رأی صادره هم مستند به آن گواهی بوده، مورد از موارد نقض می‌باشد».

فقدان شرایط قاضی

لزوم واجد شرایط بودن قاضی برای معتبر شناختن حکم صادرشده، در متون فقهی، مفروض و مسلم بوده است، به‌گونه‌ای که چه بسا نیازی به تصریح آن ندیده‌اند. با وجود این، چنین مطلبی در سخن برخی از فقها به‌طور غیرمستقیم دیده می‌شود (الاسدی، ۱۴۱۹: ۴۳۳؛ الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۰۸) و در سخن برخی دیگر به‌صراحت بر لزوم نقض حکم صادرشده توسط قاضی غیر واجد شرایط، تأکید شده است (نجفی، ۱۳۹۸: ۹۷؛ الکنی الطهرانی، بی‌تا: ۲۳۷ و ۲۳۸؛ النراقی، ۱۴۰۵: ۵۲۹؛ المامقانی، بی‌تا: ۴۷۴؛ الموسوی الخمینی، ۱۴۲۱: ۳۸۸).

در خصوص لزوم نقض احکام قاضی غیر واجد شرایط، نظر مخالفی یافت نشده، مگر تردیدی که در یکی از منابع فقهی، نقل شده مبنی بر اینکه قاضی امین امام (ع) است و امکان بررسی شرایط قاضی، سبب عدم اجرای احکام و زیر سؤال رفتن قضات می‌شود و عدم پذیرش منصب قضا توسط ایشان را در پی دارد. در عین حال، پاسخ داده شده که امین امام (ع) بودن در زمان غیبت، فرع بر واجد شرایط بودن اوست و اگر ثابت شد که فاقد شرایط است، پس امین نیست. علاوه بر اینکه امکان بررسی شرایط قاضی سبب می‌شود که قضات بر اجتناب از تخلفات اهتمام ورزند (النراقی، ۱۴۰۵: ۵۲۹).

شاید با وجود فاقد شرایط بودن قاضی، حکم او بر اساس قواعد صادر شده باشد، سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا در چنین حالت‌هایی هم لازم است حکم قاضی غیر واجد شرایط، نقض شود؟ در این خصوص، یکی از فقها بر لزوم نقض احکام قاضی

غیر واجد شرایط، حتی در موارد مطابق با واقع بودن آن (المامقانی، بی تا: ۴۷۴) و فقیه دیگری بر لزوم نقض حکم، حتی در موارد موافق با قواعد بودن آن (الموسوی الخمینی، ۱۴۲۱: ۳۸۸) تصریح کرده است. اما در بیان یکی از فقها از لزوم نقض احکام قاضی غیر واجد شرایط، مگر در مواردی که نقض، فایده‌ای ندارد، سخن به میان آمده است که از آن فهمیده می‌شود که اگر حکم قاضی غیر واجد شرایط از نظر نتیجه‌ای که حاصل شده مطابق با واقع باشد، نقض نمی‌شود و مثال زده شده به رد مال مغضوب، یعنی اگر قاضی غیر واجد شرایط، حکم داده به تحویل مالی که غصب شده به مالک آن، نباید چنین حکمی نقض شود و مال مذکور به غاصب رد شود. این دیدگاه از این جهت که به پیامدهای نقض احکامی توجه شده که اگرچه صادرکننده آن واجد شرایط نبوده، ولی در هر حال از جهت نتیجه، مطابق با واقع است، شایان توجه خواهد بود، ولی از این جهت که اشکال اساسی واجد شرایط نبودن قاضی صادرکننده حکم، نادیده گرفته شده و بی تأثیر در اعتبار حکم، شناخته شده، قابل خدشه و ایراد است.

فقیه دیگری، سعی در جمع بین دو مطلب مذکور کرده است، با این بیان که احکام قاضی غیر واجد شرایط، نقض می‌شود و وصول حق به مستحق آن که در نتیجه اجرای حکم چنین قاضی‌ای حاصل شده - در مواردی که حکم قاضی غیر واجد شرایط از جهت نتیجه با واقع مطابقت داشته است - مانع از نقض حکم نمی‌شود؛ زیرا منظور از نقض حکم، اعلام بطلان حکم است و این مطلب با اخذ مال از کسی که علم به استحقاق او وجود دارد و استحقاق او ثابت شده است، ملازمه ندارد، بلکه مال نزد آن شخص باقی می‌ماند؛ زیرا باقی ماندن مال در دست مستحق آن، به حکم قضایی نیاز ندارد (الکنی الطهرانی، بی تا: ۲۳۷ و ۲۳۸). این تلاش از جهت اینکه در پی جمع بین دو مطلبی است که نمی‌توان نسبت به هیچ‌یک از آن دو بی‌توجه ماند (یعنی توجه به اشکال اساسی فاقد شرایط بودن قاضی و تأثیر این اشکال در قضاوت و احکام چنین قاضی‌ای و توجه به واقعیتی که با حکم صادرشده توسط چنین قاضی‌ای هماهنگ و مطابق است) ستودنی است، اما از این جهت جای خدشه دارد که به هر حال در خصوص موضوع، اختلافی بین اصحاب دعوا وجود داشته و دارد و حل چنین اختلافی با یک دادرسی صحیح و توسط

قاضی واجد شرایط لازم است و نمی‌توان به صرف آشکار و ثابت بودن حق، اختلاف بین دو طرف را نادیده گرفت و از استرداد مالی که در اجرای یک حکم باطل، تحویل شده است، خودداری کرد. به عبارت دیگر در موارد نزاع و اختلاف، صرف آشکار و معلوم بودن حق یک طرف، برای تحویل مال به او کافی نیست، بلکه لازم است این حق در دادرسی صحیح و توسط قاضی واجد شرایط به اثبات برسد و موضوع حکم صحیح قرار گیرد و قضا و دادرسی در این موارد خصوصیت دارد و نه طریقت صرف.

به نظر می‌رسد در حل مشکل و تحلیل موضوع، لازم است به این نکته توجه و بر آن تأکید شود که اولاً در موارد لزوم نقض احکام صادر شده، باید حکم مجدد صادر شود و ثانیاً لازم نیست حکم مجدد مغایر با حکم سابق باشد، بلکه شاید حکم جدید از جهت محتوا و نتیجه با حکم سابق هماهنگ باشد. بنابراین، در مواردی که حکم صادر شده صرف نظر از نتیجه آن و هماهنگ بودن یا نبودن آن با واقع، قابل نقض است - مانند مسئله موضوع بحث یعنی فاقد شرایط بودن قاضی و مسئله خطای قاضی در اجتهاد که پیش از این بحث شد - پس از نقض حکم، حکم جدید که شاید با حکم سابق هماهنگ و مطابق باشد، صادر می‌شود و مسئله استرداد مال از مستحق آن پیش نمی‌آید.

«عدم صلاحیت قاضی» در حقوق موضوعه هم در بند (د) ماده ۳۴۸ ق.آ.د.م. از جهات نقض رأی در دادگاه تجدید نظر، اعلام شده است.

نقش رضایت اصحاب دعوا

یکی از فقها تراضی اصحاب دعوا را به صراحت یکی از عوامل مجازکننده نقض حکم صادر شده و تجدید رسیدگی به دعوا و صدور حکم جدید، معرفی کرده است (نجفی، ۱۳۹۸: ۹۷). اما این دیدگاه با مخالفت فقیهان دیگری مواجه شده که تراضی اصحاب دعوا را به عنوان مجوز نقض حکم و رسیدگی مجدد به دعوا نشناخته‌اند و در این خصوص علاوه بر دلایل لزوم پذیرش حکم قاضی و منع رد آن، به خاتمه یافتن دعوا با حکم صادر شده و موجود نبودن موضوع دعوا و اختلاف از جهت شرعی، استناد کرده‌اند (الآشتیانی، ۱۳۲۷: ۵۴ و ۵۵؛ الرشتی، ۱۴۰۱: ۱۰۸)، مضافاً بر اینکه تراضی اصحاب دعوا نمی‌تواند حکم شرعی را تغییر دهد (الرشتی، ۱۴۰۱: ۵۵).

در برخی از متون فقهی، رضایت اصحاب دعوا به‌عنوان عاملی صرفاً جهت تجدید رسیدگی به دعوا شناخته شده، ولی نقض حکم صادرشده در صورتی اجازه داده شده است که جهات نقض دیگر - که پیش از این بحث شد - احراز و اثبات شود. بنابراین، تأثیر رضایت اصحاب دعوا، فقط در حد اجازه رسیدگی مجدد به دعوا، تأیید شده و نقض حکم صرفاً با تراضی اصحاب دعوا پذیرفته نشده است (رک. المامقانی، بی تا: ۴۷۴؛ التبریزی، ۱۴۱۵: ۸۵؛ المدنی التبریزی، ۱۴۲۴: ۲۶). فقیه دیگری حتی برای طرح دوباره دعوا و رسیدگی مجدد به آن، نقشی برای اصحاب دعوا قائل نشده و مطرح کردن دوباره دعوا را «رد» بر حکم صادرشده قبلی شناخته که بر اساس ادله لزوم متابعت از حکم قاضی، چنین ردی ممنوع بوده و از آن نهی شده است. علاوه بر اینکه اجازه طرح مجدد دعوا صرفاً با تراضی اصحاب دعوا، سبب تسلسل رسیدگی‌ها به دعاوی می‌شود. از نگاه این فقیه آنچه مجوز طرح و رسیدگی مجدد به دعوا خواهد بود، ادعای محکوم‌علیه مبنی بر خلاف قواعد و موازین قضا بودن حکم قاضی و تقصیر اوست (الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۱۶۶ و ۱۶۸).

نپذیرفتن نقض احکام قضایی، صرفاً به جهت تراضی اصحاب دعوا، از جهت تحلیل عقلی و با در نظر گرفتن ضرورت‌های امر قضا، قابل تأیید و با اصول و مبانی دادرسی‌های امروزی هماهنگ و منطبق است؛ زیرا استحکام آرای قضایی، می‌طلبد که پس از رسیدگی قاضی و صدور حکم، دعوا خاتمه‌یافته تلقی شود و چنین حکمی صرفاً با تراضی اصحاب دعوا قابل نقض نباشد، به همین دلیل در قانون‌های مربوط به دادرسی، نقض آرای قضایی صرفاً با تراضی اصحاب دعوا پذیرفته نشده است.

در خصوص تأثیر تراضی در جهت طرح دوباره دعوا و رسیدگی مجدد به آن نیز، به نظر می‌رسد حق با دیدگاهی باشد که قائل به منع این مطلب است و این دیدگاه نیز با اصول دادرسی‌های امروزی و ضرورت‌های آن سازگار است؛ زیرا برقراری نظام دادرسی کارآمد و مؤثر، می‌طلبد که پس از اقامه و رسیدگی به اختلاف و صدور حکم قضایی، امکان اقامه مجدد آن منتفی شود. به همین علت است که در دادرسی‌های امروزی، با صدور حکم قطعی، دعوا خاتمه‌یافته محسوب می‌شود و با ایجاد وضعیت «امر مختوم»،

اقامه و رسیدگی مجدد به دعوا، ممنوع می‌شود. همین وضعیت در فقه نیز پذیرفته و مورد تأیید واقع شده است (النراقی، ۱۴۰۵: ۵۳۰؛ الموسوی الگلپایگانی، ۱۴۰۱: ۱۶۵؛ المدنی التبریزی، ۱۴۲۴: ۲۶).

اما رسیدگی مجدد به موضوع در قالب اعتراض به حکم صادرشده و بررسی آن، مطلبی پذیرفته شده است و برای این کار نه تنها تراضی اصحاب دعوا لازم نیست، بلکه اعتراض محکوم علیه کافی است. بنابراین، تراضی اصحاب دعوا صرفاً از این جهت که حاوی اعتراض یادشده است، می‌تواند مورد توجه و مؤثر شناخته شود. پس در واقع آنچه مؤثر خواهد بود، اعتراض محکوم علیه است که می‌تواند در ضمن تراضی او با محکوم له باشد و خود تراضی تأثیری در این زمینه هم ندارد.

نتیجه گیری

از آنچه در این مقاله گذشت، می‌توان نتیجه گرفت که در فقه امامیه، نه تنها قاضی از نقض حکم صادرشده، بدون اینکه جهت نقضی وجود داشته باشد و همچنین از رسیدگی مجدد به دعوا و صدور حکم معارض نسبت به حکم صادرشده قبلی ممنوع است، بلکه تراضی اصحاب دعوا نیز نمی‌تواند مجوز چنین کاری را به قاضی بدهد و رسیدگی مجدد به دعوا، مستلزم اعتراض محکوم علیه به حکم صادرشده، مبنی بر وجود جهات نقض احکام، و نقض حکم نیز مستلزم احراز و اثبات جهات نقض احکام است. اما در خصوص مصادیق جهات نقض احکام، بیان‌ها و تعابیر، بسیار متنوع و حتی متفاوت هستند. از مجموع گفته‌های فقها در این زمینه می‌توان به دست آورد که عاملی که بیش از همه مورد توجه قرار گرفته «خطای قاضی در استنباط حکم دعوا» است. در تفسیر این جهت نیز و اینکه معیار خطای قاضی در استنباط حکم دعوا چیست، عبارت‌ها و بیان‌ها متنوعند و «مخالفت حکم با ادله قطعی و مورد قبول نزد همه فقها» و همچنین «مخالفت حکم با ادله معتبر نزد اکثر فقها» و «مخالفت حکم با دلیل معتبر نزد قاضی صادرکننده حکم» از معیارهای مطرح شده در این زمینه هستند. جهت دیگر نقض احکام، «مخالفت حکم با واقع» یا به عبارت دیگر «مخالفت حکم قاضی با حکم واقعی شرعی» است، حتی اگر قاضی در مسیر اجتهاد

و استنباط حکم دعوا، مرتکب خطا نشده باشد، بلکه به ظاهر به موازین قضا و آنچه تکلیف او بوده است، عمل کرده باشد. جهت دیگر، «عدم رعایت موازین مربوط به ادله اثبات دعوا و بی‌اعتباری دلیل مبنای حکم» است و در نهایت «واجد شرایط نبودن قاضی صادرکننده حکم» نیز جهتی بوده که نقض احکام صادرشده توسط چنین قاضی‌ای را در پی دارد. این جهت صرف‌نظر از نتیجه‌ای که قاضی در موضوع دعوا به آن دست یافته که ممکن است منطبق با واقعیت بین اصحاب دعوا باشد، موجب نقض حکم صادرشده خواهد شد و نمی‌توان به دلیل مطابق واقع بودن حکم قاضی غیر واجد شرایط (از جهت نتیجه حاصل شده) با واقعیت موضوع مورد اختلاف، از نقض احکام صادرشده توسط شخصی که واجد شرایط قضا نبوده است، خودداری کرد.

در دادرسی‌های مدنی امروزی، به دلیل تفاوت شرایط قضات و مستندات آرا نسبت به فقه، نمی‌توان در خصوص جهات نقض آرا، انتظار تطابق کامل با فقه را داشت. با وجود این، شباهت‌های جدی و موارد متعدد مشترک، در این زمینه وجود دارد. علاوه بر این که اگر قاضی در پی ناکامی در یافتن حکم دعوا در قانون، به استناد اصل ۶۷ قانون اساسی و ماده ۳ ق.آ.د.م. بر اساس منابع یا فتاوی معتبر فقهی، اقدام به صدور رأی کند، باید مقررات فقهی در خصوص موارد نقض احکام مراعات شود.

کتابنامه

۱. آشتیانی، میرزا محمد حسن (۱۳۲۷). کتاب القضاء، قم: منشورات دارالهجرة.
۲. الاسدی، الحسن بن یوسف بن المطهر (العلامة الحلبي) (۱۴۱۰ ق). ارشاد الازهان الی احکام الايمان، جلد ۲، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۳. _____ (۱۴۱۹ ق). قواعد الاحکام. جلد ۳، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۴. التبریزی، الميرزا جواد (۱۴۱۵ ق). اسس القضاء و الشهادة، بی‌جا: مؤسسه الامام الصادق(ع).
۵. الحسيني العاملي، السيد محمد جواد (بی‌تا). مفتاح الكرامة فی شرح قواعد العلامة، جلد ۱۰، بی‌جا: دارالاحیاء التراث العربی.
۶. الحلبي، نجم الدين جعفر بن الحسن (المحقق) (۱۴۱۵ ق). شرايع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، جلد ۴، قم: مؤسسه المعارف الاسلامیة.
۷. الرشتی، میرزا حبیب‌الله (۱۴۰۱ ق). کتاب القضاء، الجزء الاول، قم: دارالقرآن الکریم.
۸. الطرابلسی، القاضي عبدالعزيز بن البراج (۱۴۰۶ ق). المهذب، جلد ۲، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۹. الطوسی، ابی جعفر محمد بن الحسن (الشیخ) (۱۴۳۲ ق). کتاب الخلاف، جلد ۶، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۱۰. _____ (۱۳۵۱). المبسوط فی فقه الامامیة، جلد ۸، بی‌جا: المكتبة المرتضوية لاحیاء آثار الجعفریة.
۱۱. الفيض الكاشانی، مولى محمد حسن (۱۴۰۱ ق). مفاتيح الشرايع، جلد ۳، قم: مجمع الذخائر الاسلامیة.
۱۲. الكنى الطهرانی، المولى على (بی‌تا). کتاب القضاء (چاپ سنگی)، بی‌جا: بی‌نا.
۱۳. المامقانی، عبدالله (بی‌تا). مناهج المتقين فی فقه ائمة الحق و اليقين (چاپ سنگی)، بی‌جا: مؤسسه آل‌البيت (ع) لاحیاء التراث.

۱۴. المدنی التبریزی، السيد يوسف (۱۴۲۶ ق). *كتاب القضاء*، بی‌جا: المطبعة دانش.
۱۵. الموسوی الاردبیلی، السيد عبدالکریم (۱۴۰۸ ق). *فقه القضاء*، قم: منشورات مکتبه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام).
۱۶. الموسوی الخمينی، السيد روح‌الله (۱۴۲۱ ق). *تحریر الوسيلة*، جلد ۲، بی‌جا: مؤسسه تنظیم و نشر آثار الامام الخمينی.
۱۷. الموسوی الگلپایگانی، السيد محمد رضا (۱۴۰۱ ق). *كتاب القضاء* (تقریرات بقلم السيد علی الحسينی الميلانی)، جلد ۱، قم: مطبعة الخيام.
۱۸. نجفی، شیخ محمد حسن (۱۳۹۸ ق). *جواهر الکلام*. جلد ۴۰، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۱۹. النزاقی، المولی احمد (۱۴۰۵ ق). *مستند الشیعة فی احکام الشریعة*. جلد ۲، قم: منشورات مکتبه آیه الله المرعشی النجفی.